

مدرسه‌ی بابای بابابزرگم

علی اکبر زین العابدین



هر چیزی که ما از آن استفاده می‌کنیم، از اول به شکلی که الآن می‌بینیم نبوده است. از چند هزار سال پیش تا به حال، انسان‌ها همه چیز را بارها و بارها با فکر خودشان تغییر داده‌اند تا به این شکل‌هایی که من و تو می‌بینیم درآمده‌اند. حالا ما راحت‌تر می‌توانیم از همه‌ی آن‌ها استفاده کنیم. من می‌دانم از حالا به بعد هم، باز همه چیز تغییر می‌کنند. در این صفحه، سرگذشت بعضی از این پدیده‌ها را می‌خوانید.



الآن

حیاط مدرسه‌ی ما بزرگ است. ما دخترها گاهی یواشکی، در حیاط مدرسه، دنبال‌بازی می‌کنیم. یک باغ بزرگ، روبه‌روی حیاط مدرسه است. ما زنگ تفریح، درخت‌های سبز باغ را می‌بینیم. معلم ما یک خانم مهربان است. من شب‌ها خواب او را می‌بینم که به من لبخند می‌زند و من را می‌بوسد.

قدیم‌ها

بابابزرگ می‌گوید بابایش در مدرسه درس نخوانده است، او به مکتب‌خانه می‌رفته. آن موقع به جای مدرسه، مکتب‌خانه بوده. مکتب‌خانه یک اتاقی بوده که بچه‌ها روی زمین می‌نشستند؛ مثل یک دایره‌ی بزرگ. معلم هم یک میز کوچک جلوی میز می‌گذاشته. روی میز، کتاب‌هایش را می‌چیده. قرآن و گلستان سعدی. بچه‌ها در مکتب‌خانه، زنگ تفریح و فوتبال و ورزش نداشتند. بعضی از معلم‌های مکتب‌خانه هم آدم‌های سخت‌گیر و بداخلاقی بوده‌اند. بچه‌ها از آن‌ها می‌ترسیدند. گاهی اگر بابای بابابزرگ من، درسش را بلد نبوده معلم

خیلی وقت‌ها بچه‌ها در کلاس، سر و صدا راه می‌اندازند؛ اما او عصبانی نمی‌شود. فقط یک نگاهی به بچه‌ها می‌کند و ما خودمان می‌فهمیم که اشتباه کرده‌ایم. او برای مشق‌های خوب ما مَهر هزار آفرین می‌زند. من تا حالا سی تا هزار آفرین و بیست تا صد آفرین گرفته‌ام. روی مَهر هزار آفرین، عکس یک فیل بامزه است. من این فیل را دوست دارم. امسال در کلاس ما یک دستگامی به سقف وصل کرده‌اند که نورش روی تخته‌ی کلاس می‌افتد و فیلم پخش می‌کند. خانم معلم گاهی با تخته‌ی هوشمند درس می‌دهد.



اصلاً جایی مثل مدرسه نبوده که بچه‌ها هر روز بروند و پاسواد بشوند. برای همین بیشتر مردم، بی سواد بودند. معلم‌ها خودشان به کاخ پادشاه می‌رفتند و به بچه‌های آنان درس می‌دادند. مثل یک معلم خصوصی. «خانم معلم می‌گوید: «البته پادشاهان به معلمان فرزندانشان خیلی احترام می‌گذاشتند و آن‌ها را اذیت نمی‌کردند.»

مکتب‌خانه‌اش او را فلک می‌کرده. باباجون می‌گوید: «فلک، وسیله‌ای بوده که پای بچه را به آن می‌بستند و با چوب خیزی به کف پایش می‌زدند تا دیگر درسش را خوب بخواند.» من به بابابزرگ گفتم: «خانم معلم ما، اصلاً ما را تنبیه نمی‌کند. یک وقت‌هایی که من تنبلی می‌کنم با من صحبت می‌کند و کمکم می‌کند.»

بعداً

تو فکر می‌کنی در آینده مدرسه‌ها چه شکلی خواهند شد؟ پیش‌بینی‌ات را بنویس و نقاشی‌ات را برای ما بفرست.

قدیم‌ترها

خانم معلم می‌گوید: «خیلی قدیم‌ها فقط بچه‌های پادشاهان و وزیران می‌توانستند درس بخوانند. بچه‌های مردم عادی، اجازه نداشتند درس بخوانند. برای همین

